

باقی سمندر

کابل افغانستان

قوس 1388

دسامبر 17 دسامبر

17-12-2009

کودکان ای روی سرک های کابل



کودکان ای که خریطه میفروشند

اجازه بدهید تا پیش از همه سپاسگذار شما و همه انسانهایی باشم که با نوشتن نامه های تشویق کننده و محبت آمیز و پر از مسوولیت خویش انگیزه نوشتن این نامه را در من بیدار نموده و خلق کردید. همچنان سپاسگذارم از دوست ورجاوند وگرامی ام اسدجان الم که با صرف نمودن وقت گرانبهایش به نشر نبشته های من مبادرت ورزیده است. همچنان سپاسگذاری بی پایان از همه عزیزانی که با خواندن این نبشته و نبشته های غیر اکادمیک من وقت گرانبهای خود را برای مطالعه نمودن زندگی بخش ای از کودکان روی خیابان های کابل صرف می کنید ودر پیش بردن اهداف انسانی با کمک معنوی و مادی تان امیدی برای فردای بهتر برخی از کودکان ای که خود شان در وارد نمودن تغییر در شیوه و اسلوب زندگی شان سهمی ادا می کنند ، آفریده اید.

نخستین انگیزه ای من برای آفرینش شیوه ای مخالف در یوزه گری کودکان

برگشت به افغانستان

من توانستم که بیست و هشت سال بعد از آنکه در زمان اسد الله سروری وتره کی حفیظ الله امین در سال 1979- میلادی برابر به اسد 1358 هجری خورشیدی محکوم به مرگ و اعدام شده بودم ، دوباره از راه دوشنبه پایتخت ای تاجکستان به میدان هوایی بمبارد شده بگرام برگردم. (چگونه گی برگشتن من را به افغانستان TV.Z و برخی از تلویزیون ها و همچنان CNN

بعد از یازدهم سپتامبر 2001 بکابل در دسامبر همانسال با گزارشی پخش نموده اند که برای جلوگیری از اطناب کلام در آن مورد نمی نویسم.)

در آرزو گار سال 2001 هنوز کابل آثار جنگ های تنظیمی را بیشتر از اکنون به رخ و چهره خود جلوه گر میساخت .|



گوشه از نساجی امید که تاحال ویرانه ای بیش نیست.



نخستین شب را در ویرانه ای سینما زینب گذشتاندم و پهلوان طاهر جان و عده ای از پهلوانان و کاکه ها و عیاران ای شهر کابل (منظورم پهلوان های است که شاگردان خلیفه ابراهیم و خلیفه نظام بودند نه ...) با من در ویرانه سینما زینب شب را به سحر رسانیده و از گذشت روز گار و نامردی نامردان ددمنش و خون آشام گپ ها زدیم .

در آنوقت و روز گار بی 52ها به بمباردمان در افغانستان مصروف بودند و رسانه های جهانی از کابل و چهار راهی ها و خانه عبدالرحیم پیش خدمت شاه و قصر باغ بالا و بمباردنمودن خانه های درمنطقه جر خشک خیر خانه و میدان هوایی کابل برای همه مردم در کابل و دنیا خبردادند و همچنان بمبارد در قندوز و مزار و قندهار و توره بوره و جاهای دیگر را تقریباً همه بینندگان تلویزیون ها دیده اند و شنیده اند.

در آن شب و روز بسیاری از کودکان ای بی خانمان در ویرانه های جنگ های تنظیمی ای شهر کابل شب را به سحر می رسانیدند .

من از بام تا شام مصروف همکاری با دوستان ای خبرنگار بودم و گاهی فقط شبانه تا ساعت هشت شب را در هتل انتر کانتی منتال در گردنه باغ بالای کابل سپری مینمودیم. از آنجاییکه آنوقت قیود شب گردی وجود داشت و وزیر داخله وقت آقای محمد یونس قانونی بود و هنوز قدرت از آقای برهان الدین ربانی به آقای حامد کرزی انتقال نیافته بود ، گشت و گذار تاکسی ها و همه ای مردم در شهر بعد از ساعت هشت شب ممنوع بود. من میکوشیدم از گردنه باغ بالا تا ویسل آباد یا خانه و منزل پدری و مادری ام پای پیاده از راه کارته مامورین و سیلو و ده نو و سرک مقابل تخنیک ثانوی یا از راه کارته سخی تا دهمزنگ رفته و بعدا بسوی گذرگاه و باغ بابر و سر انجام به ویسل آباد خود را برسانم.

در همین راه رفتن های شبانه با صد ها کودک ای بی خانمان آشنا شدم که در خرابه های خانه های ویرانه دو طرف سرک گروه گروه گرد هم نشستند و در همان هوای سرد و جانشوز زمستانی کاغذ و چوب و هیزم را آتش نموده و در کنار بلکه و شعله و دود آن خود را گرم مینمودند و شب را به

سحر میرسانیدند.



من گاهی ساعت ها با هریک از گروه ها چه در ساحه کارته چهار یا کارته سخی و یا دهمزنگ و خانه علم و فرهنگ ای ویران شده میشستم و از کودکان و گذشته و درد ها و خانواده آنها میشنیدم و با آنها یکجا اشک میریختم. در آنوقت ها هنوز نوت های کاغذی پول تا ده هزار افغانیگی به دو شکل در کابل جریان داشت. (مردم میگفتند : ده هزار افغانیگی ربانی و ده هزار افغانیگی دوستمی - پول ربانی دوبرابر پول دوستم در بازار خریدو فروش میشد و قیمت داشت.) من هرشب چند نوت ده هزار افغانیگی را به گروه کودکان میسپردم تا فردا برایشان نان و چوب خشک بخرندو با آنها وعده میگذاشتم که در شب های دیگر بازهم دیگر را میبینیم. این پیاده روی شبانه و دید و وادید من با کودکان خیابانی و ویرانه های کابل مرا چنان تکان داده بود که تقریبا در همه عمرم انچنان در مورد کودکان نیاندیشیده بودم.

از صبح تا شام گاهی افرادی را میدیدم که به مثابه وزرا در سالونهای مختلف هتل انتر کانتی ننتال مصروف مصاحبه ها بودند و درمورد طالب و القاعده و گذشته ها گپ میزدند و از شام تا نیمه های شب را با کودکان در ویرانه ها سپری مینمودم و بعد از وقت وضع شده قیود شب گردی در پسکوچه ها به گشت و گذار مشغول میشدم. در روی سرک ها همه از همدیگر در شب ها میترسیدند و پولیس

یعنی مجاهد دیروزی تحت فرمان محمد یونس قانونی از شناختن کابل و دور و نزدیک اش ناتوان بود و من در همه شب ها بجز یک شب آنهم در 27 رمضان سال 2001 دیگر از جانب پولیس - مجاهد اذیت نشده ام. (در همان شب 27 رمضان و دسامبر 2001 لخصر ابراهیم در سالون انتر کانتی نننال در مورد انتقال قدرت سخنرانی مطبوعاتی داشت . همه سوال کردند و من در مورد دیموکراسی و نظام آینده و نقش بسیاری گروهایی که در جنگ ها سهم داشتند ، پرسیدم . در پایان همان مصاحبه مطبوعاتی ابراهیمی بخاطر سوال هایم در مورد دیموکراسی از جانب قوای امنیتی مورد مواخذه قرار گرفتم و فردا ی همان روز در منزل دکتور میرمحمد محفوظ ندایی که یکی از سر آمدان برای دیموکراسی بشمار میرود و عده ایی زیادی از افرادی که خود را دیموکرات میگویند ، در منزل وی جمع شده بودند و من در مورد برخورد قوای پولیس و امنیت با دوستان صحبت کردم) از آن روز بیعد فقط یکی دوبار پولیس شهر کابل مزاحم ام شده وبس که از تذکار ان بخاطر جلوگیری از اطناب کلام می پرهیزم. در هفتم یا هشتم سپتامبر سال 2002 وقتی دو بم را پی در پی در مقابل وزارت اطلاعات و کلتور انفجار دادند و دها کودک رادر روی خیابان ها به قربانی گرفتند ، فاصله من از وزرا و روسا و جنرالها و خبرنگاری جنگ زیادتر گردید و به خیابانها بیشتر روی آوردم.

کابل ویرانه

ویرانه های کابل و کودکانش مرا واداشت تا کم از کم کاری برای کودکان زادگاه ام بنمایم. نخستین کارم شناخت بیشتر از بخشی کودکان ای بود که با ایشان شبانه در خرابه های جنگ زده و هر لحظه و در هر ساعت و روز آشنا میشدم و آنها را برای خواندن و نوشتن و مکتب رفتن با پخش نمودن کاغذ و قلم و کتابچه و پرداختن پول نقد تشویق میکردم تا بتوانند با خاطر جمع به خواندن و نوشتن مشغول شوند. از سال 2001 تا سال 2006 با پرداختن پول میکوشیدم که کم از کم عده ای از کودکان را کمک نموده باشم. من فکر میکردم که ممکن این شیوه خوب برای کمک نمودن به کودکان باشد. در فاصله سال 2001 تا سال 2006 هم با آشیانه آشنا شده بودم و هم با موسسه کوفایا بنیاد طفل و مادر که آنوقت سر پرستی اشرا در شهر کابل محمد رفیق حسیب داشت. تا سال 2006 رفت و آمد من بکابل در هر سال چند ماهی ادامه مییافت و بعدا به شهر هامبورگ میرفتم و در کنار همسر و فرزندانم شب را به روز سپری نموده و گاهگاهی مطالبی مینوشتم یا در جلسه هایی شرکت مینمودم. در پایان سال 2006 تصمیم گرفتم تا جدا و دور تر از دو فرزندم سپرغی جان و افشین جان پیمان و همسرم ثریا رحمانی سمندر که از 1980 تا امروز حامی و مشوق من در کارهای سیاسی و اجتماعی بوده و است برای مدت مدیدی در کابل زندگی نمایم.

در پایان سال 2006 در مطبوعه وزارت دفاع ملی افغانستان که باری در همان مطبوعه در سال 1979 محکوم به اعدام شده بودم ، بخاطر زنده نگهداشتن خاطرات گذشته و در کنار همکاران سابقه ام که کارگران بسیار شریف اند ، به مثابه آموزگار فن چاپ و بعد از چاپ آغاز بکار و دوباره سازی و باز سازی و نو سازی مطبوعه وزارت دفاع ملی افغانستان نمودم و در ضمن برای باز سازی مطبوعه

وزارت معارف افغانستان و چاپ کتب درسی معارف افغانستان که بیشتر از پنجاه ملیون جلد بودندو برخی مطابع شخصی سهمی که میتوانستم ادا کردم.

من برای چاپ کتاب ها در بخش معارف میکوشیدم تا صنعت چاپ افغانستان روی پای خود ایستاد شودو کتاب ها در خارج از افغانستان به نسبت ناتوانایی های فنی بچاپ سپرده نشوند و کودکان افغانستان بتوانند هر چه خوبتر و زودتر به کتب درسی دست رسی پیدا نمایند.

نا نوشته و ناگفته پیداست که تا حال نه از وزارت دفاع افغانستان و نه از وزارت معارف افغانستان ونه از کدام مطبعه شخصی کدام مبلغی بنام مزد یا معاش نخواستہ ام و به دست نیاورده ام. هر چه در توان داشته ام برای بهبود بخشیدن به صنعت چاپ و زندگی کودکان آینده افغانستان بوده است وبس.

در مطبعه وزارت دفاع افغانستان با همکاران ای آشنا شدم که در وقت کار رسمی کودکان شان را در ساحه کار مطبعه می آوردند و ناگزیر بودند تا آنها را در روی کارخانه شیر بدهند، نان بدهند و بزرگ نمایند و بکار وتولید هم مشغول باشند.

در ساحه کارم درمورد چاپ در وزارت معارف افغانستان به شاگردان وکودکانی برخوردارم که در طول یک روز درسی در یک مکتب سه بار شاگردان به مکتب میروند یا در زیر خیمه ها ویا خرابه ها درس میخوانند. از صبح زود تا پیش از چاشت و از پیش از چاشت تا بعد از چاشت و از بعد از چاشت تا دیگرو یا عصر. سفری در هند داشتم و در باره چند چاپخانه تحقیق میکردم و زندگی کودکان را در دهلی دیدم که به روی سرک هاتولد شده اند، جوان گردیده اند وگفتند که در همان روی سرک ها میمیرند. در کابل نیز به کودکانی برخوردارم که در زیر خیمه ها بدنیا آمده اند وتاکنون در همانجا در گرما و سرما زندگی مینمایند و آرزو ندارم که همه عمر را در زیر خیمه ها باشند . بلکه برای سعادت وزندگی بهترشان هر چه در توان دارم انجام خواهم داد.

شوق و علاقه وافرکودکان و جوانان به درس خواندن و مکتب رفتن و فاکولته رفتن مشوق من در ساحه فنی کارم به مثابه آموزگار فن پیش از چاپ، چاپ و بعد از چاپ بود و است اما هیچگاه تشنه گی من رفع نگردید . من در مطبعه مشغول درس دادن به جوانها و خانم ها ومردان میبودم که در بیرون از انفجار ها و مین ها وخود کشی ها و خود سوزی ها و بمباردمانهای خانه ها ومنازل وتلاشی ها میشنیدم.

من به زنان ومردان فن یاد گرفتن و کارکردن به ماشین های بسیار پیشرفته چاپ و مربوطات آن را میدادم و نود درصد همه کارگران اعم از زن ومرد متاسفانه از زمان کودکی تا حال از خواندن ونوشتن بهره ای نبرده اند.

یادگرفتن سخت ترین کارهای فنی توسط بیسواد ها برایم بزرگترین مشوق بود. کارگر بیسواد از دور دست ها بعد از نماز صبح حرکت میکرد تا در کارخانه برسدو کار نماید ولی در جریان راه یک فرد انتحاری موتر کارگرانرا به کارگران به هوا می پراند وتوته های گوشت انسانها به درخت ها آویزان میشد و یا در روی جاده ها تیت وپاشان میگردد.

من در روی سرک ها و دیوار ها پارچه های گوشت انسانها را با خون هایشان می دیدم و در مطبوعه به درس دادن و باز سازی مشغول بودم.

علاقمندی من به درس دادن و درس خواندن هر روزه بیشتر از گذشته گردیده و امیدم به کودکان به مثابه سازندگان فردای افغانستان و گام گذاران جاده سعادت بشری بیشتر میگردید و همین علاقه وافر باعث گردید تا از بسا فساد و سواستفاده های گوناگون افراد پایین رتبه و بلند رتبه لشکری و کشوری کمتر رنج ببرم و امید به فردای بهتر داشته باشم.

گاهگاهی در آخر هفته ها سری به صفحه های انترنیتی و یا تارنماه ووبلاک ها میزدیم و یا گاهی هم گوش به جروبحت های پال تاک میدادم اما هیچ گاهی از شوق و علاقه ام به کودکان افغانستان کاسته نمیگردید.

من بعد از فراغت از ساحه کار در جاده ها و خیابان ها و ویرانه های کابل گشت وگذار مینمودم و مینمایم و انواع گوناگون کودکان را آشنا شدم و پیوسته در این مورد نوشتم وخواهم نوشت.

باکودکان ای که میتوانند به مکتب های دولتی بروند ویا باکودکانی که در مکتب های خصوصی میروند. کودکانی که نمیتوانند به مکتب بروند و مشغول پیدا نمودن یک لقمه نان از بام تا شام اند یا کودکانی که درپوزه گر اند و یا گدا و اسپندی و --- آشنا شدم و تماس برقرار نمودم.

با کودکانی آشنا شدم که دزد اند و کیسه بر و درس کیسه بری میخوانند ویا کودکانی که مورد سو استفاده جنسی قرار میگیرند ، آشنا شدم با کودکانی آشنا شدم که هزار ها سینه درد و سخن دارند و متاسفانه برخی از آنها معتاد به مواد مخدر اند.

با کودکان آشنا شدم که مادرشان در وقت زایمان مرده است و جان داده است و پدرشان مصروف پیدا نمودن یک لقمه نان برای کودکان بی سر پرست خویش.

باکودکانی آشنا شدم که به شغل های گوناگون و تاقت فرسا از بام تا شام در گرما و سرما مصروف اند. مانند :

- جوالیگری و بارکشی
- تاروسوزن فروشی
- آب فروشی
- خریطه فروشی
- جواری و مشنگ و شورنخود فروشی
- نگرانی وکلینری در موتر ها
- جارچی گری
- ترکاری فروشی

- اسپندی گری
- گدایی و دریوزه گری
- ساجق و پوقانه فروشی
- کتاب و مجله فروشی
- موتر شویی
- بوت رنگی
- سماوارچی گری
- نان فروشی
- کله و پاچه فروشی
- دلجگر و شکنجه فروشی
- میوه تازه و خشک فروشی
- و سخت ترین و شاق ترین کارهایی که حتی بزرگ سالان گاهی جان درد و کمر درد میشوند ، کارهای شاقه را در تابستان سوزان و سرمای زمستان کودکان فقط بخاطر پیدا نمودن یک لقمه نان انجام میدهند.

از آغاز جنوری سال 2007 متوجه شدم که تعداد زیادی از کودکان ای که من نمیدانم تعداد شان چند هزار نفر اند ، در شهر کابل بخاطر پیدا نمودن یک لقمه نان برای خودشان و بسیاری از خواهران و برادران و مادران و حتی پدران شان از بام تاشام در زمستان سرد و تابستان سوزان کوچه به کوچه و گوشه به گوشه شهر کابل را زیر پا میگذارند .

وقتی نگاهی به شهر کابل می انداختم و محیط زیست را میدیدم این موضوع هم برایم دردناک بود است و برای بهبود محیط زیست مقاله ای نوشتم و در جریده هشت صبح کابل منتشر شد ولی محیط زیست روز بروز دردناک تر و سوزناک تر میگردید و برخی از کودکان گرسنه و فقیرکه پدران و مادران شان را از دست داده اند یا پدران و مادران معلول و معیوب دارند و یا پدران شان بیکار اند و این کودکان ای کابل این سازندگان فردای افغانستان در محیط بسیار آلوده در جستجوی یک لقمه نان بودند و میباشند .



دردناک ترین و الوده ترین بخش را در محیط زیست کابل پخش و گسترش هزاران هزار خریطه پلاستیکی میسازد که متأسفانه بسیاری از شهروندان کابل تا هنوز با استفاده این خریطه ها محیط زیست را آلوده تر میسازند.

آغاز به کار عملی برای کودک- مادر و محیط زیست

گام نخست –

صحبت با خانم ها برای بهبود زندگی شان و خریداری و تعمیر ماشین ها ی خیاطی :
من برای اینکه کم از کم کاری بهتر کرده باشم با چند تن از خانم هایی که در حالت بسیار بد اقتصادی و زیر خط فقر زندگی مینمودند و مسوول تهیه غذا و کتاب و قلم و کاغذ برای کودکان شان بودند ، برای بهبود زندگی خودشان و کودکان شان و محیط زیست صحبت و مشوره نموده و خوشبختانه در مدت کمتر از یک ماه توانستم قناعت برخی از خانم ها را برای انجام کاری مفید فراهم نمایم و نخستین گام ام خریداری چند

پایه ماشین خیاطی و تعمیر نمودن ماشین های خراب و فرسوده خود خانم ها و خریداری چند قیچی و قطی های تار و تکه ای نخی از پنبه صد در صد خالص بود و به این ترتیب کار را برای کودکان- مادران و محیط زیست در کابل آغاز کردم.



تا امروز بیست نفر از خانم ها در این برنامه مشغول کار و فعالیت اند و بزودی به تعداد خانمهایی که در دوختن خریطه ها مشغول اند ، عده دیگری نیز وعده داده اند تا بپیوندند.





گام دوم -

برای جایگزین ساختن خریطه های نخی که از پنبه خالص بافته میشوند ، به جای و به عوض خریطه های پلاستیکی آغاز به خریداری تکه و یا پارچه نخی نمودم.

در بازار کابل تکه و یاپارچه ای بنام سان یا سان کوره از پنجاه سال پیش یا بیشتر از آن به اینسو برای مردم آشنا است.

باخریدن

یک متر پارچه که عرض یا بر آن 350 سانتی متر است و قیمت آن گاهی 55 و گاهی 60 افغانی در بازار میباشد و این مربوط به نرخ اسعار در بازار دارد، کار را شروع کردیم. خانم ها از هر متر پارچه نخی 6 خریطه میسازند. بلندی هر خریطه از 46 تا 50 سانتی متر بودو در این اواخر بلندی خریطه ها شصت سانتی متر و بر آن پنجاه سانتی متر میباشد.

با خریداری دو صد متر پارچه به قیمت 11000 و گاهی هم 12000 افغانی که برابر به 220 تا 240 دلار امریکایی میشود، من برای نخستین بار به تولید خریطه ها شروع کردم. امروز خانم ها از هر یک صد متر پارچه نخی 600 خریطه تولید میکنند و این تولید عموماً در خانه ها و منازل خانم ها ادامه مییابد و خانم ها بعد از کارهای خانگی و پخت و پز و شستن ظروف و لباس ها و رسیدگی به خود و خانواده و کودکان شان به دوختن خریطه ها مبادرت میورزند.

اجوره یا مزد دوختن و بریدن و کرایه راه انتقال دادن پارچه های نخی تا خانه های هر خانم در بدل هر خریطه دو افغانی است. خانم ها خواهان پول بیشتر اند اما تا هنوز متاسفانه توان پرداختن پول بیشتر را بنا بدلائل زیاد ندارم.

یک خریطه گاهی 11 افغانی و گاهی هم 13 افغانی تمام میشود.

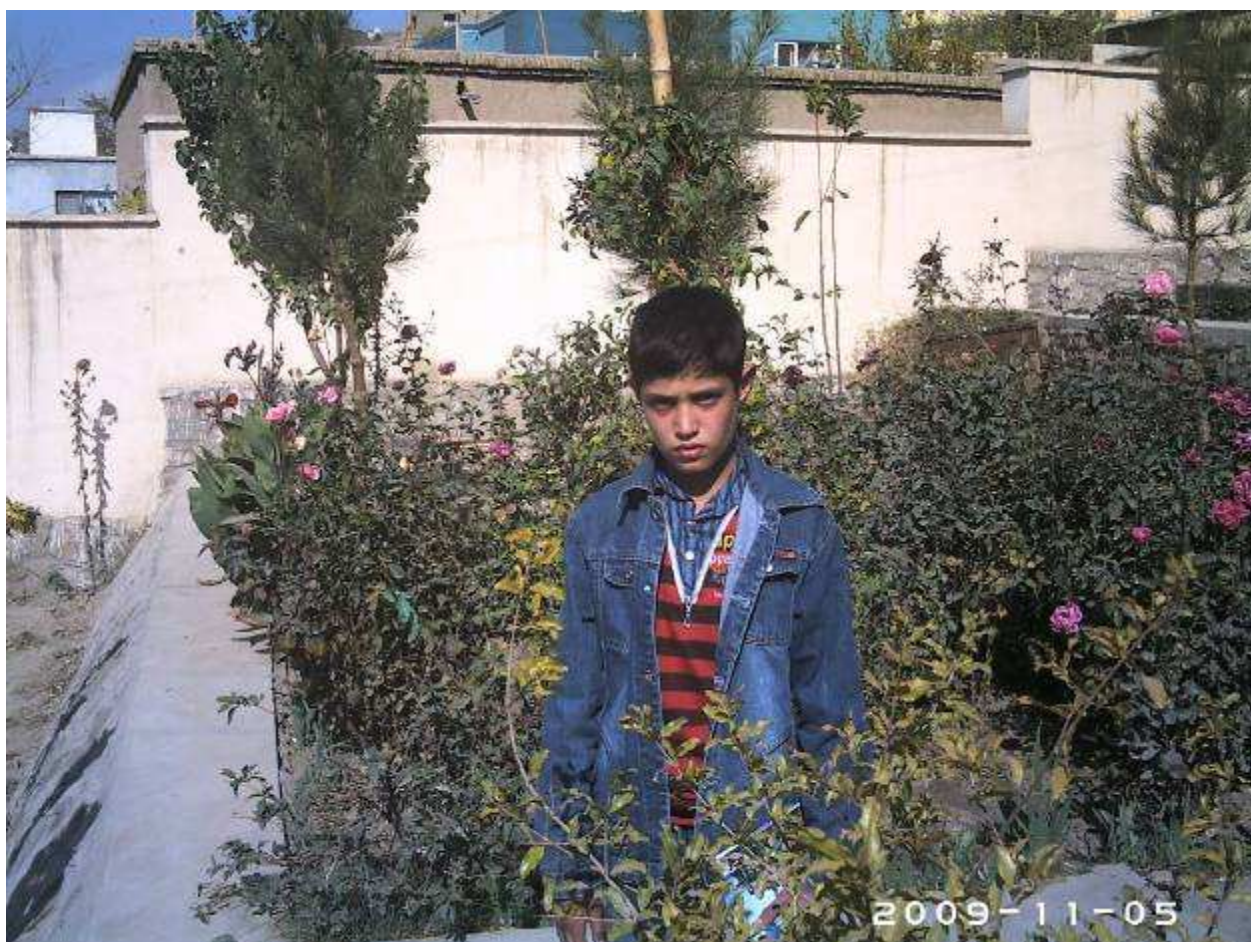
به این ترتیب :

قیمت خرید تکه و یا پارچه هر خریطه تقریباً 10 و گاهی 9 افغانی و دو افغانی هم اجوره یا مزد برای دوختن آن به این ترتیب این خریطه گاهی 11 و گاهی 12 افغانی تمام میشود.

نقش هر خانم در بلند بردن اقتصاد خانواده و تعلیم و تربیه کودکان اش

مجموع کودکان هر بیست نفر خانم خریطه دوز در خانه هایشان یکصد نفر کودک اند که بسیاری آنها به مکتب میروند. در اینصورت بیست نفر خانم مسوول تهیه غذا بر ای خودشان و یکصد نفر کودکان شان اند که همه مجموعاً یک صدو بیست نفر میشوند. پس دوختن خریطه ای نخی در هر روز غذا و کتاب و قلم برای یک صدو بیست نفر تهیه و آماده میدارد. به هر اندازه که پارچه و تکه بیشتر برای خانم ها بتوانم بسپارم، آنها به همان تناسب و اندازه خریطه های بیشتر تهیه میدارند و روزانه روی سفره یا دستر خوان شان نتنها نان خشک بلکه اندکی گوشت و سبزیجات و میوه نیز اضافه میگردد و از سوء تغذی کودکان میتوان جلوگیری نمود.

مادر یکی از کودکان یعنی مادر مصطفی جان پول دوختن خریطه ها را مصرف غذای خوب برای مصطفی جان مینماید زیرا مصطفی جان مصاب به مریضی سو تغذی است و خوردن غذای خوب در هر هفته یک بار ارزوی وی است. در پایان تصویر یا عکس مصطفی جان نگاه نمایید.



مصطفی جان در حال بهبود است و از کمک های مادرش برای خریطه دوختن خوشحال میباشد.

غذای خوب یعنی خوردن چند گرام گوشت و سبزی و میوه و نوشیدن یک گلیاس شیربرای مصطفی جان توسط دوختن خریطه تکه ای توسط مادرش تهیه میگردد. .

بخش آخری یا بخش کودکان روی سرک ها و محیط زیست در کابل

در این بخش توجه شما را به جزییات جلب مینمایم.

هر یک از شهروندان کابل از بام تا شام میبینند که بسیاری از کودکان در چهار راهی ها و در برابر موتر ها ایستاده و برخی به فروش اخبار و جراید و عده ای بفروش ساجق و عده ای بفروش نقشه ها و عده اش مشغول پاک کردن شیشه ها ی موتر ها

و عده ای هم با داشتن یک قطی فلزی یا حلبی مصروف سپند نمودن موتر ها و راکبین اند. عده ای از زن ها و کودکان نیز مصروف دریوزگی و یا گدایی اند. کودکان مجله فروش در شب تاریک در بازار های کابل. کودکان ای من بساعت هشت شب در بستر میرفتند ولی اینها تا نیمه های شب در سرک های کابل میگردند تا یک لقمه نان بیابند.



در برابر ویا مقابل مغازه ها و فروش گاه ها هم چشم ما به کودکانی میخورد که مصروف فروختن خریطه ها پلاستیکی اند .



کودکان ای که خریطه های پلاستیکی و پارچه ای میفروشند در جاده مندوی کابل.

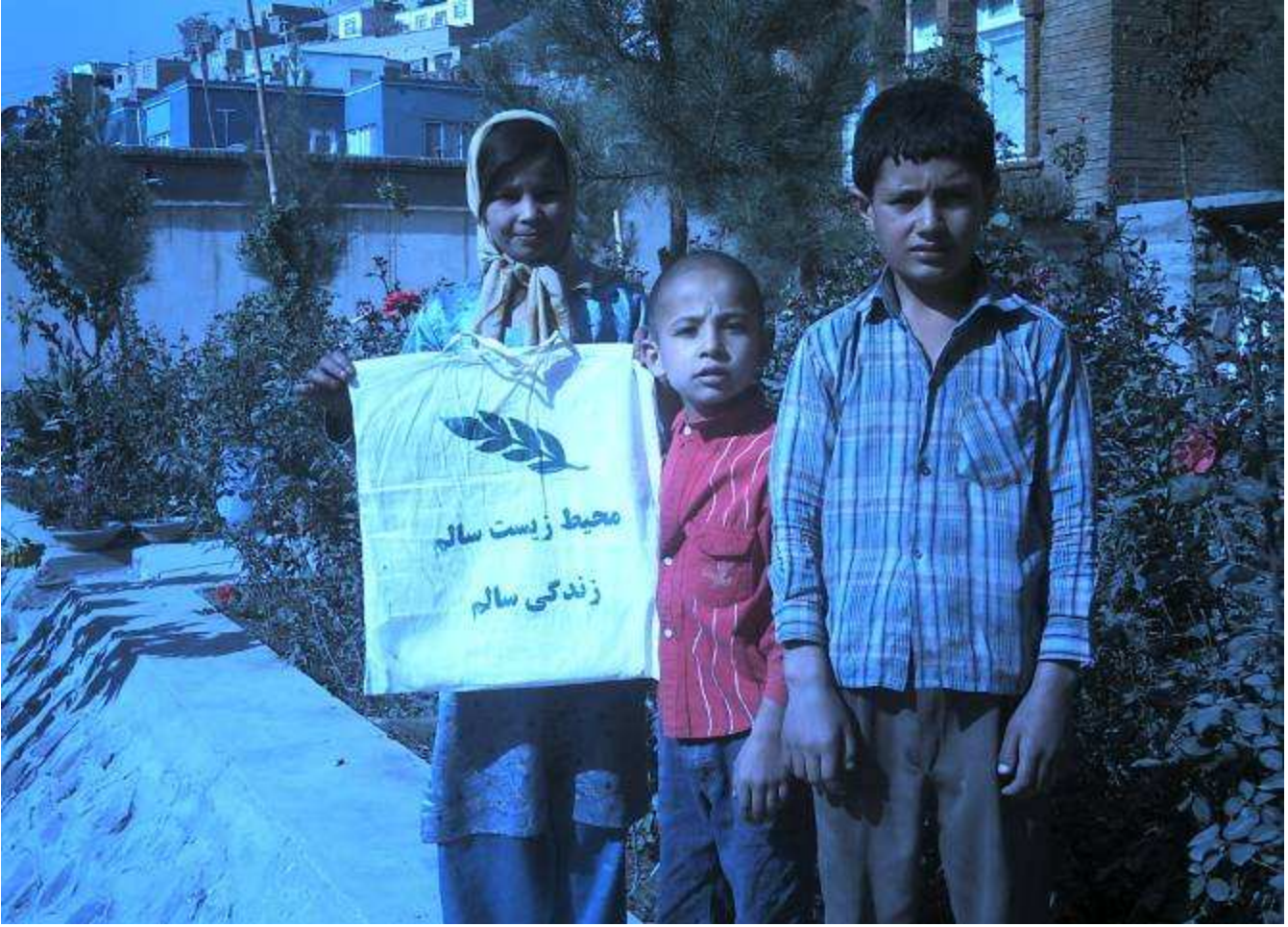


مادری که در روی سرک کارته پروان به نزدیکی لیسه نادریه با کودک اش بخاطر سوال و دریوزه گری ایستاده است.

من کار اجتماعی را برای بهبود زندگی کودکان و محیط زیست با این بخش کودکان خریطه پلاستیک فروش آغاز نمودم.



نخست با کودکان در مورد محیط زیست و ضرر خریطه های پلاستیکی صحبت کردم و بعدا الترناتیف و یا بدیل آن یعنی خریطه های تکه ای نخی را برای شان نشان دادم.







نمایی از زباله دانی مکروریان اول یا مکروریان کهنه وچریدن گوسپندان و چوپان دخترک بی خانمان که در زیر خیمه ها شب را به سحر میرساند..

در لحظات نخستین قیمت خریطه ها و مفاد و عاید برای کودکان مهمتر از همه چیز بود.





آنها یک خریطه پلاستیکی را از تجار وارد کننده آن به قیمت 3 افغانی میخریدند و پنج افغانی بفروش میرسانیدند. در این صورت دو افغانی مفاد نصیب شان میگردید.

من ناگذیر خریطه های تکه ای یا پارچه ای را نیز به قیمت 3 افغانی برای کودکان سپردم و کودکان گاهی با شک و تردید و گاهی با علاقه به خریطه های نخی یا سانی توجه نشان دادند. البته من ناگذیر به این نوع رقابت با پذیرفتن زیان و ضرر برای خود و مفاد به نفع مادران- کودکان و محیط زیست بودم و میباشم. به اینترتیب کودکان با خریدن 3 افغانی خریطه شروع کردند و به قیمت 8 تا 10 افغانی خریطه ها را بفروش رسانیدند و در هر ساعت علاقمند خریطه های تکه ای در بازار بیشتر شده رفت.

خریداران با علاقه خریطه ها را از کودکان خریدند و میخرند و کودکان نیز با فروختن خریطه های پارچه ای شور و شوق زیاد نشان دادند.

هر کودک روزانه از 30 خریطه تا 70 خریطه را بفروش رسانیده اند . هر کودک از ناحیه یا درک فروش هر خریطه از 5 افغانی تا 7 افغانی مفاد داشته و روزانه از 150 افغانی تا 350 افغانی پول بدست آورده و شبانه با وجدان بسیار آرام به طرف خانه های خویش بر میگردند.

قابل تذکر میدانم که بسیاری از کودکان گاهی از ساعت 9 تا ساعت 13 یا یک بعد از چاشت به مکتب میروند و عده ای هم از ساعت 13 یا یک بعد از چاشت تا 5 بعد از چاشت. در این حالت کودکانی که مکتب میروند و نمی روند در این بخش مشغول اند. موقعیت و تعداد افرادی که با یک کودک در یک خانواده زندگی مینمایند بسیار متفاوت است.

یک کودک خریطه فروش مسوول تهیه غذا برای هفت نفر است و دیگری برای شانزده نفر. هیچ کودکی تنها برای خودش خریطه نمی فروشد.

تا حال به شکل منظم بیشتر از شصت نفر کودک در بازار پل باغ عمومی و شروع جاده مندوی کابل مشغول فروش خریطه های تکه ای اند. البته در آینده این بخش را به بازار های دیگر در همین گرد و نواحی میتوان گسترش داد.

این شصت نفر کودک خریطه فروش که خریطه های پارچه ای میفروشند برای کم از کم نفر چهارصد و پنجاه نفر که در خانه هایشان هر شام منتظر این کودکان اند ، روزانه پول مصارف غذا را برای زندگی فقیرانه شان تهیه میدارند. البته من نام همه کودکان و اعضای خانواده شان را به نزد دارم که بخاطر حفظ هویت و شخصیت شان از انتشار آن جلوگیری مینمایم. عکسهایرا که شما میبینید به اجازه خودشان منتشر میسازم.

من میدانم که کار کودکان در کشور های پیشرفته جرم شمار میگردد . در اینجا نیز بایست همینطور باشد. من روزانه

رنج و غصه ای کودکان را از نزدیک میبینم و میشنوم و در آینده نزدیک در مورد هر کودک و چگونگی زندگی شان برای شما زیاد تر مینویسم.

اگر من در هر هفته سه هزار خریطه را به اختیار کودکان میگذارم ، در اینصورت بیشتر از شصت نفر کودک را از مبتلا شدن به گدایی گری یا در یوزگی و یا مورد سو استفاده جنسی قرار گرفتن و یا مورد سو استفاده فروشندگان مواد مخدر مستقیماً نجات

داده ام. این شصت نفر کودک در خانواده شان تا حال 450 نفر را کمک کرده اند که شبانه در روی سفره شان نان و شوربا و ترکاری و گاهگاهی میوه داشته باشند.

از یکسو مادران در تولید خریطه در خانه هایشان مشغول شده اند از سوی دیگر کودکان مصروف فروش خریطه ها اند و هم برای اقتصاد خانواده شان و هم برای محیط زیست سالم و هم زندگی سالم آگاهانه گام گذاشته اند. کسانی که در دوختن خریطه و فروختن با کودکان شان سهم خویشرا ادا مینمایند ، خوشبختانه از شش صد نفر تعداد شان بیشتر است.

گرچه من در فروش هر خریطه تا حال -خساره را متقبل شده ام اما میدانم که با این کار شش صد نفر را کم از کم از خط زیر فقر مشترکا نجات داده ایم.

جا داشت تا در نخستین خط ها یا سطور این نبشته از عزیزانی که تا حال مرا از نگاه مادی و معنوی یاری رسانیده اند ، اظهار سپاس گذاری نمایم ، زیرا بدون کمک مستمر شان این کار شدنی و ممکن نبود.

عزیزانی که تا حال ما را کمک کرده اند و از همه شان سپاسگذارم .

شادروان حاجی عبدالواحد واحدی یعنی پدرم در تمام عمرش دست من را گرفت و راه رفتن آموخت و از سال 2001 تا زمان پدرود گفتن حیات اش از هیچ نوع کمک مالی و معنوی دریغ نکرد و مصارف سه ساله اخیرم را اکثرا پدر و مادر و خواهران و برادرانم بدوش گرفتند و در تداوم این پروژه بعد از پدرودگفتن پدرم، خواهرم بدریه جان و برادرم جاوید جان سخاوتمندانه کوشیدند و مصارف سفرهایم رادر داخل و بیرون افغانستان برادرانم جاوید جان و ذاکر جان بدوش گرفتند و پیشبردن این پروژه انسانی که با ضررونه مفاد مالی همراست ، آگاهانه از جانب اعضای خانواده ام پذیرفته شده است.

همچنان از همسرم ثریا رحمانی سمندر و دخترم سپرخی سمندر و فرزندم افشین پیمان سمندر سپاسگذارم که بمن اجازه دادند تا دور از آنها در کابل زیسته و هربار با شنیدن خبر انفجار و خودکشی هایی در کابل شب و روز آنها به نا آرامی گذشت و میگذرد و همسرم از سال 2001 به اینطرف با کار طاقت فرسا تمام مصارف خانه راو تربیه فرزندان ما را بدوش گرفته است. در غیر آن من برای لحظه ای نمیتوانستم به این کار ها برسم.

جا دارد تا از دوست عزیزم نکریا عبدالله سپاسگذاری نمایم که در تمام سالهای بعد از سال 2001 همیشه با صحبت ها ومشوره هایش مشوق من بوده است.

همچنان از دوست فرهیخته ام دکتور ملیحه جان ذوالفقار سپاسگذارم که از راه دور همیشه مشوق من بوده و با کمک مالی و معنوی اش تا حال در پیشبردن این پروژه یاورم بوده است.

نا گفته پیداست که از دوست گرامی ام مصدق عزیز ودوستان هالندی اش نیز سپاسگذارم که با کمک مالی و معنوی اش این پروژه را تا حال مدد وکمک نموده اند. از دوست دیرینه و دلسوزم مریم جان نوتن که همیشه قلبش برای کودکان تپیده است و با کمک مالی و معنوی اش مرا در این راه تنها نمانده است ، نیز اظهار سپاسگذاری مینمایم.

گزاره نیست اگر بنویسم که بدون قرضه درازمدت دوست ارجمندم سلطان احمد کریمی نخستین سفرم در سال 2001 در افغانستان امکان پذیر نمیبود.

سلطان جان کریمی لطف نموده و بمن پول قرض داد تا بسوی افغانستان بشکل عاجل سفرم را سازماندهی نمایم واینکه تا حال از من پول قرض اش را نخواستہ است ، دلیل ایست محکم به همنوایی اش به کارهایی اجتماعی که به مثابه یک قطره آب در صحرای سوزان بکام تشنه لبی میریزیم.

اگر ازدوستانی که در این پروژه تا حالا کمک اند و نام نبرده باشم ، امیدوارم با بزرگواری شان بر من بخشایند.

اگر از آغاز تا پایان از کودک و کودکان ومادران ومحیط زیست نوشته ام ویا کدام مطلبی نوشته ام وتاحال منتشر شده اند این امر بدون لطف وکمک ومحبت دوست ارجمندم اسد جان الم به هیچ وجه ممکن نمیبود. اسد جان الم برای نخستین بار با خریداری یک پایه لپتاپ مرا یاری رساند تا بنویسم و خودش در انتشار نوشته های ناتراشم زحمت کشیده و در تارنمای وزین گفتمان شرایط نشرش را مساعد ساخت.

همچنان بخشی از شرایط رابردم جاوید جان با خریداری یک لپ تاپ جدید و قرار دادن پول نقد به اختیارم مهیا ساخت تا من بتوانم به کارهایی که از آن نام بردم ، برسم.

امیدوارم که بتوانیم برای کودکان – مادران و محیط زیست در کابل و در آینده در بخشهای دیگر افغانستان گام های فشرده تری برداریم و روزی فرا برسد که این پروژه کوچک که با پذیرفتن ضرر اقتصادی شروع به فعالیت نموده است ، به یک پروژه اقتصادی خود کفا مبدل گردد و هزاران مادر بیکار و کودکان بیسواد و دوره گرد و کوچه گرد به انسانهای فعال تبدیل گردند و نقش مثبتی در باز سازی و نو سازی افغانستان ایفا نمایند.

به امید فرا رسیدن آن روز. از توجه شما سپاسگذارم.

باقی سمندر و همکارانش

کابل افغانستان